

مجلس چهل و پنجم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا  
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ  
وَاللَّعْنَةَ الْأَبَدِيَّةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قالَ أَمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِي مَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مِلْكَاً، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مِلْكٌ.

امام صادق عليه السلام می فرماید: حقیقت عبودیت در سه چیز است؛ مسأله اولی اینکه: بنده برای خودش در آن چه که خدا به او تفویض کرده، ملکی را و تملکی را احساس نکند، نبیند ملکی را، تعلقی را نبیند. چون بندگان مالک چیزی نیستند و ما همه بندگان پروردگار هستیم. اگر خداوند به ما چیزی را عنایت می کند

و ما را مُحِقِّق در تصرّف آن چیز می‌داند به این معنا نیست که از دایره ملکیت خدا بیرون آمده. اگر روزی به ما امر کند که آن چه را که به تو دادیم او را به دیگری واگذار یا اینکه به این نحوه تصرّف کن نباید برای انسان خَلْجانی کند، نباید برای انسان تردید و شبهه‌ای پیدا بشود؛ چون در واقع مالک اصلی دستور داده. چطور اگر شخصی وکیل است از طرف کس دیگر بدون اجازه موکّل نمی‌تواند دخل و تصرّف کند در محدوده اذن و اجازه و اختیاراتی که به او تفویض شده، شخص وکیل باید تصرّف کند نه بیشتر و از خودش اظهار نظر نباید کند. لذا الآن در محاضر وقتی که بخواهند به یک شخصی وکالت بدهند محدوده وکالت را هم ذکر می‌کنند؛ در چه مواردی این وکیل باید تصرّف کند، در چه مواردی ...، فرض کنید که محدوده را ذکر می‌کنند که باید ...، اگر مالی دارد این مال را با او این معاملات را انجام بدهد، اگر زمینی دارد، ساختمانی دارد این زمین یا ساختمان را بفروشد یا بخرد، اما اگر حالا این شخص آمد گفت: حالا که ما وکالت داریم بیائیم زن این شخص را هم طلاقش بدهیم این که نمی‌شود دیگر این دیگر خارج از حدود وکالت است و دیگر به قول ماها تصرّف در معقولات است، از حدود پا را بیرون گذاشتن است. می‌گوید: بابا! من گفتم این زمین را بخر نگفتم بیا زن مرا از من بگیری، این که دیگر معنا ندارد. حالا ما این کارها را انجام می‌دهیم، یعنی من حیثُ لایشعُر می‌آییم در کار خدا تصرّف می‌کنیم، کم می‌کنیم، زیاد می‌کنیم؛ خدا

می‌گوید: من یک محدوده‌ای برای قرار دادم حالا در این محدوده این کار را انجام بده، این عمل را بجا بیاور این مسائل را دیگر، تو داری چکار می‌کنی؟ در آنچه را که من به تو تفویض کردم تو خارج از او داری الآن عمل می‌کنی و پا را از حریم تملک من بیرون می‌گذاری و از حدود اختیارات من بیرون می‌گذاری.

هارون خلیفه عباسی بود؛ حالا خیال می‌کرد حالا که خلیفه عباسی هست و خیلی وسعت داشت قلمرو حکومت او، فقط يك وجب زمین که نبود، از اندلس گرفته، اسپانیا و نیمی بیشتر از آفریقا، در تحت تصرّف او بود تا بیاید در خاورمیانه و سوریه تا نزدیک‌های رُم، از آن طرف تا جنوب شرقی آسیا. این محدوده حکومت هارون بود. ایران هم جزء حکومت هارون بود یعنی ایران به نسبت به سایر تصرّفاتش فرض کنید که حکم يك تگّه فرشی را دارد به نَسَبه به این سالنی که الآن در آنجا نشستید، این طور نبوده. خلاصه خیلی بیشتر از ما حکومت داشت و قلمرو حکومتش خیلی زیادتر بود. علی کَلّ حال، صبح که بلند می‌شد به خورشید نگاه می‌کرد می‌گفت: ای خورشید! هر جا می‌تابی بتاب که از حکومت من خارج نیستی، ابر که می‌آمد می‌گفت: ای ابر! هر جا می‌خواهی ببار که از حکومت من بیرون نیستی. ولی این هارون آمد پا را از گلیم خودش بیشتر دراز کرد. آمد آن چه را که خداوند به او اعطا کرده بود از خود پنداشت؛ اینها حکومت من است، اینها ملك من است، اینها در دخل و تصرّف من است. المُلک عَقیم «مملکت نازا است.»

معنای نازایی حکومت و سلطنت این است که هیچ چیزی را نمی‌شناسد، نَسَبی را نمی‌شناسد. اگر فرزندش هم با او به مقابله برخیزد فرزندش را هم هلاک می‌کند، نَسَب نمی‌شناسد، سلطنت نسبتی نمی‌شناسد. تا وقتی نَسَب در حکومتها برقرار است که به اصل و کیان حاکم خدشه‌ای وارد نکند و الاً تمام نَسَب‌ها، تمام قوم و خویشیها، تمام خویشاوندیها، تمام دوستی‌های سابق، تمام دوران شاگردیها، همکلاسیها، همه از بین می‌رود، تماش فنا می‌شود؛ تا وقتی که به حریم حاکم تجاوزی نشود، دوست دارد، سلام علیکم، حال شما و فلان و این حرفا، می‌گویند چقدر حاکم خوبی است، چقدر خوش اخلاق است، چقدر خوش برخورد است، چقدر متواضع است. علی کُلِّ حال ایشان همین طور بودند دیگر، ایشان هم خیال می‌کردند که حکومت برای ایشان نازا است و نَسَب نمی‌شناسد و مَلِكٍ طَلِق است ولی خب این اشتباه است. ایشان می‌بایستی روایت عنوان بصری را می‌خواندند، جناب آقای هارون الرَّشید، - در زمان موسی بن جعفر بود دیگر - و اگر این روایت را می‌خواند و به او عمل می‌کرد این طور نمی‌شد. چطور اینکه فرزندی دارد هارون به نام قاسم که از عُبَّاد و از زُهَّاد و تارك دنیا و اصلاً کناره‌گیری کرد از سلطنت و از این که در اطرافیان ... واقعاً عجیب است که چطور خداوند یَجْرِج الحَيَّ من المیت می‌کند و زنده را از مرده خارج می‌کند، بیرون می‌آورد. یکی مانند ابی‌بکر با آن شقاوت و با آن قساوت که معاند و مغرض و دشمن اهل بیت از آن ابتدا، تا

فتنه‌هایی که همه به وجود آمد به خاطر ایشان بود دیگر و آن هم پالکی‌اش عُمر. یک محمد ابن ابی بکر از او، صُلب او خارج می‌شود که بفرموده امام رضا علیه‌السَّلام می‌فرمودند که: از شیعیان امیرالمؤمنین سه نفر بودند؛ سلمان و ابی ذر و محمد بن ابی بکر. یعنی حتّی مقداد و عمّار و اینها را حضرت در آن روایت ذکر نکردند. یعنی اینقدر و می‌گفت: به من محمد بن علی بگوئید، محمد بن ابی بکر چیه؟ و وقتی که شهید شد - در مصر هم شهید شد، معاویه لشگری به سرکردگی عمرو عاص فرستاد و او را در همان مصر شهید کردند. در زمان حکومت امیرالمؤمنین هم بود - حضرت خیلی گریه کردند برایش و خیلی اظهار تأسّف خوردند برای او. یکی هم از ابی بکر همچین محمد بن ابی بکری، فرزندی خارج می‌شود. علی ای حال یکی از فرزندان هارون که می‌خندید به آن دم و دستگاه هارون و آن بیا و برو، کناره‌گیری کرد و رفت و در جوانی هم از دنیا رفت. آن روایت عنوان بصری را خوانده بود آن به این مطالبی که امام صادق علیه‌السَّلام فرموده بودند به این مطالب توجّه داشت. خوش به حالش! امام صادق علیه‌السَّلام برای همه می‌گویند و برای همه نقل می‌کنند، برای هارون هم می‌گویند، بالأخره هارون هم یک فردی است مثل بقیه افراد و باید مطلب به او برسد حالا او انکار می‌کند چیز دیگری است. در آیه قرآن هم داریم وقتی که خدا خطاب به موسی دارد و هارون می‌فرماید: **(اَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ)**<sup>۱</sup>

بروید هر دو با هم پیش فرعون طغیان کرده، آمده به حدود ما تجاوز کرده، این جناب این فرعون؛ قضیه این است که ما بهش یک حکومتی دادیم گفتیم: بابا! این حکومت دو روزه در دست تو هست، بعد هم به دیگری واگذار می‌کند این جناب آمده دارد زن ما را حالا دیگر طلاق می‌دهد. این زبان حال خداست دیگر. حالا دیگر پایش را کرده می‌گوید: **(أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ)**<sup>۲</sup>. گفتیم بابا یک دو روز به تو داریم زندگی می‌دهیم، حیات داریم بهت می‌دهیم، به عدل با مردم رفتار کن، به عدالت رفتار کن، ستم را به مظلوم برسان، حقوق از دست رفته را برسان، از ظالم بگیر، ادای حق بکن، این دارد ادعای خدایی می‌کند می‌گوید: **(أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ)** غفلت است دیگر، غفلت این است. دو تا جان نثار و سه تا از این وعّاض و سلاطین هر که داشته باشد برایش کافی است **(أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ)** بگوید. علی کلّ حال این جناب فرعون هم ایشان هم **(أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ)** را داشت و خدا می‌فرماید خطاب به هارون و موسی که: شما بروید پیش فرعون طغیان کرده ولی هر چه هست بشر است، هر چه هست انسان

<sup>۱</sup> سوره طه (۲۰)، آیات ۴۳ و ۴۴

<sup>۲</sup> سوره النازعات (۷۹)، ذیل آیه ۲۴

است، هر چه هست فکر دارد، وجدان دارد، فطرت دارد، آن فطرتش از بین نرفته، اگر از بین رفته بود خدا

نمی گفت بروید به طرف او، فایده ندارد، خدا می گفت بروید به طرف این ستون، ابلاغ کنید، ستون که فکر ندارد، وجدان ندارد، حیات ندارد، خدا نمی گوید بروید به سمت فرض کنید که این حیوان، این فرض کنید که گوسفند، این گاو، این شتر، ابلاغ رسالت بهش بکنید، آنها فکر ندارند، حیات انسانی ندارند، فطرت انسانی ندارند، آنها بر یک وتیره ای زندگی می کنند و مُلهم به الهامات الهی هستند تا اینکه از دنیا برود؛ ولی خدا به اینها می گوید: این فرعون من انسان است هنوز، قابلیت برای هدایت دارد هنوز - التفات می کنید چه می خواهم عرض کنم - هنوز قابلیت هدایت دارد.

اینی که ما بیائیم یکسره هر چه که در دنیا هست بکوئیم و رد کنیم و همه را کنار بگذاریم صحیح نیست. همه مردم، همه افراد انسانند، فکر دارند، وجدان دارند. حتی آن آدم بدکار هم احساس خیر و احساس شر در وجود او نمُرده است، خودش می آید پرده می اندازد، خودش می آید یک حجابی روی خودش و روی حقایق و روی فطریات خودش می پوشاند. اما انسان است و روش و دأب رسول الله این چنین نبود؛ رسول الله به همان مقدار که برای زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه السلام و اباذر و سلمان مایه می گذاشت و ابلاغ می کرد به همان اندازه برای ابوسفیان و ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و اینها هم به همان اندازه بلاغ داشت و ابلاغ، فرق نمی کرد. آنها هم در وجود خود صدق و حقانیت رسول الله را ادراک

می کردند ولی عناداً و از روی غرض راه دیگری را در پیش می گرفتند ولی می فهمیدند که رسول خدا صادق است اگر نمی فهمیدند تکلیف نداشتند، اگر نمی فهمیدند مانند این ستون بودند، خدا آنها را عقاب نمی کرد، خدا تکلیف از آنها نمی خواست. چرا؟ چون اینها هم بشرند، اینها هم انسانند، انسان آلوده است انسانی که دستخوش کثرات است. در محدوده تعلق به کثرات آن تمایل به وحدت و توحید در او کم شده، کم سو شده، پوشش افتاده، چرا؟ تمایل به کثرت شدید است، تمایل به تعلقات شدید است. لذا دعوت رسول الله دعوت عام است هم به مردم شامل می شود هم به سلاطین. مگر پیغمبر برای سلطان رم نامه نوشتند؟ برای حاکم مصر نامه نوشتند؟ برای خسرو پرویز، سلطان ایران نامه نوشتند؟ منتهی افراد مختلفند یکی مانند نجاشی مطلب را می گیرد، می پذیرد، با عقل و با تاریخ تطبیق می دهد می بیند صحیح است ایمان می آورد و به جعفر می گوید وقتی که برگشتی به مدینه به رسول خودتان سلام برسانید و بگوئید که من بر دین تو از دنیا رفتم و رسول خدا از مدینه بر او نماز میت می خواند، وقتی که او از دنیا می رود. ببینید! ارتباط، ارتباط بدن نیست. حضرت می بیند الآن از دنیا رفت، نماز میت بر نجاشی می خواند که نجاشی در چیست در اتیوپی در حبشه، آنجا بود. این ارتباط، ارتباط معناست.



نجاشی حاکم است ولی انسان است، نفس دارد، وجدان دارد و فطرت دارد. خسرو پرویز انسان است، فطرت دارد، نفس دارد. او نامه پیغمبر را چکار می‌کند؟ پاره می‌کند می‌ریزد زیر پایش. هر دو سلطانند و هر دو نفس دارند؛ او می‌بیند می‌گوید این یک بشری است نامه‌ای برای من داده باید تحقیق کنم و بسیار کار به جایی می‌کند. اینی که فوراً نمی‌پذیرد کار صحیحی است. می‌گوید: من چه می‌دانم، من که علم غیب ندارم، من به مقتضای انسانیتم راجع به مسائلی که ... - اینهایی که دارم خدمتتان عرض می‌کنم همه جنبه مقدّمی دارد برای مطلب اصلی امروز - این که الآن به من نامه داده من که علم غیب ندارم این رسول خداست یا نه. رسول خدا علم غیب دارد، به بنده چه مربوط است؟ رسول خدا دارای مقام ولایت کلیه است به من چه ارتباطی دارد؟ رسول خدا احیاء اموات می‌کند به من چه مربوط است؟ من نه احیاء اموات می‌کنم، نه علم غیب دارم، یک مقدار داده‌هایی از جانب خداوند در وجود من قرار داده، یکی از آنها عقل است، یکی از آنها فطرت و وجدان است، یکی از آنها نفس و تعلق است. اینها داده‌هایی است که خدا قرار داده، براساس این داده‌ها مرا مؤاخذه می‌کند، نه براساس علم غیبی که به من نداده است. مؤاخذه و ثوابی که خداوند ما را بر آن محور مورد تکلیف قرار داده براساس داده‌هاست نه نداده‌ها. خدا براساس این که به ما علم غیب نداده است ما را مؤاخذه هیچ وقت نمی‌کند. انشالله در روز قیامت به همدیگر می‌رسیم، انشالله همیشه با

هم هستیم، اینجا، آنجا، البته ما با شمائیم و شما یک وقت به هوای ما نیائید کلاهتان پس معرکه است، حیف است دیگر. به قول مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند از شرط رفاقت نیست که انسان در این دنیا با شخصی آشنا و دوست و رفیق باشد آن دنیا بگذارد برود دنبال کار خودش به قول معروف که خواجه سعدی می فرماید: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت» این طور آدم نباشد و خودشان هم همین طور بودند و همین طور هم هستند - این را من خدمتتان این بشارت را بدهم - الان هم بر همین قضیه ایشان هستند و ایشان خلاصه هوای رفقای خودشان را دارند و این سر را گفتیم ما. علی کلّ حال، وقتی که بنده ای از بندگان خدا اینطور باشد آن وقت نسبت به ربّ الارباب، پروردگار انسان دیگر چه امیدی دارد، چه انتظاری دارد؟ آن که تمام لطفها همه نشأت گرفته از لطف اوست و هر چه خوبان دارند همه منشأ از خوبی اوست و هر جمالی که در عالم به جلوه گری مشغول است از جمال اوست، دیگر انسان نسبت به او چه انتظاری دارد. روی این جهت ایشان می آید چکار می کند؟ به جای اینکه گوش بدهد، آن آمده دارد توجّه می کند، می گوید: خدا به من عقل داده، بنده هم که علم غیب ندارم بر اینکه پیغمبری در آخرالزمان آمده، می دانم آمده، طبق انجیل و مسائلی که در آن جا مطرح شده این است، اما این که این پیغمبری که الان در عربستان آمده شاید نظیر پیغمبرهای دروغی باشد. خیلی ها ادّعی پیغمبری کردند؛ مُسئلمه کذاب هم ادّعی

دروغی کرد، خیلی از افراد ادّعی مهدویت کردند، ادّعی بابت کردند، ادّعی مهدویت کردند. بر همین اساس انسان باید امتحان کند، کورکورانه دنبال شخصی رفتن برای انسان موجب عذر نخواهد بود در پیشگاه پروردگار. به شایعات ترتیب اثر دادن، در هر مرتبه‌ای، در هر مرتبه از اطاعت توجّه به شایعات و عقل را مخدوش و منکوب احساسات کردن، چون زید می‌گوید پس مطلب راجع به فلان کس تمام است، چون عمرو می‌گوید پس بنابراین مسأله تمام است، چون فلان کس خواب دیده است حجّت بر من تمام است، تمام اینها باطل است صددرصد و میزان، ملاک قرار دادن معیارهای واقعی عقلانی و نقلانی، هر دو، عقل محکم و برهان و نقل متین و مستند، این دو جنبه را باید رعایت کرد تا انسان بتواند به مطلوب برسد. لذا نجاشی چکار می‌کند؟ می‌گوید که: بسیار خوب، شما فرستادگان ایشان هستید، بسیار خوب، ما راجع به این قضیه تحقیق می‌کنیم. تحقیق می‌کند، مطالب را می‌شنود، از جعفر مسائلی را که مربوط به حضرت مریم و عیسی علی نبینا و آله و علیهماالسلام هست، اینها همه را می‌شنود، می‌بیند با انجیل تطبیق می‌کند. عجب مسائلی که تا به حال از کسی نشنیده این شخص دارد به عنوان آیات قرآن؛ **(كَهَيْعَصْ \* ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِياً \* اِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا)**<sup>۱</sup>

شروع می‌کند حضرت جعفر طیار آیات مربوط به ولادت عیسی بن مریم را از سوره مریم می‌خواند، بعد بیشتر دقّت می‌کند می‌گوید این همان است؛ مسأله برایش روشن می‌شود. این روشن شدن مسأله همان جرّقه‌ای است که به واسطه اعمال صحیح، خدا می‌زند به قلب، این جرّقه. چرا برای بعضی‌ها این جرّقه نمی‌خورد؟ چرا؟ چون آنها نمی‌خواهند، آنها صحیح عمل نکردند آنها از راهش وارد نشدند خدا هم نمی‌زند. **(خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ)**<sup>۲</sup> آنها هم دلها را می‌بندد. اما نیست این درست آمد، امکان ندارد کسی درست بیاید و جرّقه نخورد، جرّقه می‌خورد و قضیه چه می‌شود؟ اطمینان پیدا می‌شود، اسلام می‌آورد. این طور، عکسش هم همین طور. همان نامه‌ای که پیغمبر برای نجاشی می‌فرستد، همان نامه را برای خسرو پرویز می‌فرستد. آن نامه را نگاه می‌کند، اصلاً قبل از اینکه نامه بخواهد به آخر برسد؛ نامه اینجور بود ظاهراً: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّهِ الی خُسْرُو عَظِيمِ فَارِسِ «از محمد بن عبدالله و رسول خدا به خسرو پرویز عظیم فارس، بزرگ فارس؛» اگر اسلام بیاوری خودت در حفظ و حراست هستی و مملکتت هم و گرنه مشمول عذاب الهی و تکالیف الهی

<sup>۱</sup> سوره مریم (۱۹)، آیات ۱ الی ۳

<sup>۲</sup> سوره البقره (۲)، صدر آیه ۷

هستی، مضمون نعت و سخط الهی هستی. اصلاً نگاه نمی‌کند ببیند تا آخر چه می‌گوید؛ می‌گوید: این اسم خودش را بر اسم من مقدم کرده. التفات می‌کنید؟ این اسم خودش را بر اسم من مقدم کرده کار تمام است، می‌زند پاره‌اش می‌کند. خوب بخوان تا آخر، ببین چه نوشته. این از اوّل می‌آید پرده را می‌اندازد، از اوّل می‌آید خودش را می‌بندد، در یک حصار قرار می‌دهد و کسی که خود را در حصار قرار داد دیگر حق به گوشش نمی‌رود، فایده‌ای ندارد.

من یک نامه‌ای برای یک شخصی نوشته بودم، خیلی وقت پیش، مدت‌ها پیش و تعمداً در آن نامه یک لقب، آن چه را که به نظرم می‌رسید که صحیح است آن لقب را برای یک شخصی انتخاب کرده بودم، در بالای نامه نوشته بودم، تعمداً داشتم. آن شخصی که در اینجا نقل می‌کرد جریان را می‌گفتش که: وقتی که نامه شما بدست ایشان رسید این تا نامه را نگاه کرد: ایشان نسبت به من حجّت الاسلام نوشته است، نامه را برگرداند. اصلاً نگاه نکرد که این نامه در آن چیست، گفت ایشان به من حجّت الاسلام نوشته، نامه را همین، نخوانده برگرداند، گفت به ایشان برگردانید. این معنایش یعنی چه؟ حالا ما یک عمامه هم بگذاریم یک متر هم قطرش باشد، این چه فایده. این مسأله با آن کاری که خسرو پرویز کرد چه فرقی می‌کند؟ اگر دستش می‌رسید که ما را به دار هم می‌زد ولی حالا چی. چرا؟ چه فرقی می‌کند؟ حجّت الاسلام و آیت‌الله چه فرقی می‌کنند؟ تازه به نظر من حجّت الاسلام از آیت‌الله بالاتر است؛ حجّت الاسلام یعنی دلیل و منطق اسلام،

حجّت برای مردم، شخصی که وجودش، بیانش، منطقتش، دلیل اسلام است، دلیل پیغمبر است و دلیل شرع است. الآن البتّه تغییر پیدا کرده، الآن معنای آیت الله تغییر پیدا کرده، همه بندگان خدا آیت الله هستند حتّی حیوانات هم آیت الله هستند، همه آیات خدا هستند، جمادات هم آیات خدا هستند. «به هر چه می نگرم عکس زُوش جلوه گر است» زمین و زمان و اینها گفت: «به هر جا می نگرم عکس رخ یار می بینم» اینها همه آیات خدا هستند ولی حالا آمده عوض شده، آیت الله آمده بر حجّت الاسلام غلبه کرده، اگر به یکی آیت الله نگویند این ممکن است برایش ناتمام باشد. حالا اگر به یکی آیت الله العظمی نگویند دیگر سماوات بر زمین می آید. این چیه قضیه؟ یکی است. حالا متوجّه شدید؟ همه مان آقا جان! یک درد داریم و آن درد اینجاست؛ صورتها تفاوت می کند، مظاهر و ظهورات تفاوت می کند اما اصل قضیه یکی است. خسرو پرویز، عقل داشت، وجدان داشت، فهم داشت اگر عقل نداشته باشد یک مملکت را نمی تواند بگرداند، اگر فهم نداشته باشد دیوانه را که روی تخت و سریر مملکت نمی گذارند، می خواهد مملکت را برگرداند و اگر وجدان نداشته که رسول خدا برای او نامه نمی نوشت. او با یک بُت تفاوت دارد. چرا رسول خدا برای بتهایی که در کعبه آویزانند نامه نوشت؟ به لات و هُبَل و عَزّا اینها چرا نامه نوشت؟ چون اینها بُتند، اینها سنگند، اینها چوبند، وجدان ندارند، فهم ندارند. ولی اینها فهم دارند ولی چه کرد؟ تعلق به دنیا و آنانیت و فرو رفتن در

نفس و خودبینی نگذاشت که به محتوای کلام رسول اله توجه کند، آن را در آن محدودیت گیر انداخت، وقتی گیر انداخت سعادت ابدی را دیگر از خودش سلب کرد، گرفت نامه را پاره کرد. پیغمبر هم فرمودند: نامه مرا پاره کرد امشب چاقو به شکمش می‌زنند و تگه تگه‌اش می‌کنند. آن افرادی که آمده بودند از طرف خسرو پرویز، آمده بودند برای اینکه پیغمبر را جلب کنند. دستور داده بود جلب کنید بیاورید اینجا؛ به آن پادشاه یمن دستور داده بود که بردار این شخصی را که ادعا کرده و برای من نامه داده، این را جلش کن بیاور اینجا. آن دو نفر آمدند و حضرت گفتند که: بروید فردا بیائید. وقتی فردا آمدند گفتند: دیشب پسر او، او را در خواب تگه تگه کرد. اینها صبر کردند تا اینکه خبر آمد: در تاریخ فلان، شیرویه او را از بین برده است. این مال چیست؟ این مال خسارت دنیا و خسران آخرتش هم که نصیبش شد.

این برای این است که جلوی عقل و فطرت و وجدان آمد پرده انداخت اما اینها بالآخره عقل دارند. روی این جهت تمام افرادی که در دنیا هستند چه از حاکم و چه از غیر حاکم، حکامی که الآن در دنیا هستند، مال هر کشوری می‌خواهند باشند؛ رم، فارس، اروپا، افریقا نمی‌دانم آمریکا، استرالیا، عربستان، مراکش، مصر، افریقا، تمام کشورها، همه اینها، همه مردم، انسانند، فهم دارند، فکر دارند، وجدان دارند باید به آنها بلاغ کرد، باید مطلب را به آنها رساند، قبول کردند، خودشان

بردند، قبول نکردند شقاوت و خسران را برای خود خریدند. نه اینکه انسان بیاید و آنها را بایکوت کند، نه اینکه از اوّل ما بیائیم و آنها را کنار بگذاریم، نه اینکه با آنها معامله سنگ و بُت و چوب و آهن کنیم، اینطور نیست. چرا؟ چون این برخلاف نصّ قرآن است می فرماید به هارون و موسی: **(اِذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى)** بروید سراغ فرعون، نمی گوید بروید سراغ مردم فرعون، قوم فرعون، سراغ خودش بروید، سراغ این کسی که در رأس قرار گرفته بروید، **(إِنَّهُ طَغَى)** طغیان کرده، از مرتبه عبودیت و انسانیت پا فراتر گذاشته، به مرتبه سرکشی و انانیت رسیده، شیطان او را فریب داده، جاذبه های دنیا و کثرات او را گرفتار کرده، بروید به او جرّقه بزنید، بروید او را متنبّه کنید، بروید او را متوجه مقام عبودیت و انسانیت کنید. اینجا خیل عجیب است **(فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا)** با چماق نروید، با ضرب و شتم و فحش نروید، با آرامش با سکونت با کلام لَین، نرم، نرم **(قَوْلًا لَّيِّنًا)** آرام باشید، درست صحبت کنید، منطقی با او حرف بزنید، «باید این کار را بکنی» این حرفها نیست، «باید» توی حرفهاتون ... «باید» با «قول لَین» دو تاست؛ «اگر نکنی پدرت را درمی آورم» این با قول لَین فرق می کند؛ «اگر اینطور نکنی چه می شوی» با قول لَین. **(قَوْلًا لَّيِّنًا)**: سلام علیکم، علیکم السّلام، حال شما چطور است؟ خوبید؟ بسیار خوب، حال شما؟ مدّتی دور بودیم، مشتاق زیارت شما بودیم و نتوانستیم، گفتیم بیائیم خدمتتان،

حال

و احوالی بکنیم، چه کنیم، یک خرده شروع کنید با هم صحبت کردن، گرم کردن، این می بیند: نه بابا! اینها چیز نیستند، خلاصه درست است موسی است، اژدها دارد، ید بیضاء دارد، فلان، ولی خیلی قشنگ صحبت می کند، چقدر واقعاً کلام لین خوب است، چقدر واقعاً انسان اخلاق رسول الله را به کار بگیرد در ارتباط با مردم، واقعاً چقدر خوب است. باید این کار را بکنی و آلا من از خودم طردت می کنم؛ این کلام رسول خدا نیست، این مرام ائمه نیست. باید این کار را بکنی و آلا من چه می کنم؛ این مرام توحید نیست، این مکتب، (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّئِنَّا) بگیرید، بنشینید، بخندید، صحبت بکنید، آرام، ترس را در او ایجاد نکنید، خوف و وحشت را در او ایجاد نکنید، وقتی که اطمینان او را جلب کردید بگوئید که: آقا جان! می آئیم با هم حساب می کنیم، شما که هستید ما که هستیم، شما جناب فرعون هستید، بر اریکه سلطنت هم تکیه زدید، شرق و غرب عالم هم در اختیارتان است - حالا شرق و غرب نباشد همان مصر - مصر در اختیارتان است، بر همه حکومت می رانید، حالا بیائیم یکی یکی حساب کنیم، منطقی صحبت کنیم، حرف بزنیم. اگر شما از بالای این تخت بیائید پایین، این قبا و عبا را هم از دوش برداری، آن عمامه و تاج کذا که مزین و مجلل به جواهر و کذا هست اینها را هم از خودت برداری، ما هم این عمامه و عبا را از خودمان می کنیم هر دو می شویم با هم یک پیراهن و یک شلوار، اونوقت با هم چه فرقی داریم؟ آنهایی که تو داری بردار، آنهایی هم که ما داریم با هم برمی داریم.



آقا جان! رمز سلوک این است، رمز سلوک این نیست که منی که الآن معمم هستم به واسطه انتصاب خودم به رسول الله بیایم به دیگران افتخار کنم. این راه، راه سلوک نیست. همه مردم زحمت می کشند، همه مردم درس خواندند، آن کسی که درس خوانده پزشک است، مهندس است در سایر حرف است، آن زحمت کشیده، درس خوانده، بی خوابی کشیده، آن شخصی هم که تاجر است، کاسب است آن هم: الكاسب حبيب الله، الكادُّ لِعِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، آن هم می آید زحمت می کشد، در منزل که نمی نشینند بعد کارها را رتق و فتق کنند، تمام افراد برای گذران زندگی، برای رسیدگی به حال دیگران، برای اصلاح امور یکدیگر، اینها زحمت می کشند، کار می کنند، یکی از آن افراد هم مثلاً فرض کنید که بنده، ما هم به اندازه خودمان البته خیلی کمتر از آن چه که بودیم يك فرض کنید که دو تا کتابی خواندیم. این کتاب يك نحوه است، البته بحثی نیست در اینکه علم شریعت و علم دین و علم فقه - یعنی فقه به معنای کلی یعنی فهم دین - این اشرف علوم است، افضل به علوم است، علم توحید، علم معرفت الله بر سایر علوم فضیلت دارد، به واسطه فضیلت موضوعش و به واسطه فضیلت غایتش و هدفش، در این حرفی نیست، ولی صحبت در این است که بالاخره این زحمتی که الآن کشیده شده با آن زحمتی که دیگران کشیده اند تقریباً یکی است، فرقی نمی کند. چرا من بیایم با آن

وضعیت و با این کیفیتم بخوام بر دیگران فخر بفروشم و توقع این را داشته باشم که دیگران مُطیع و من مُطاع باشم، دیگران مأمور و من آمر باشم، این از کجا این آمده؟ خدا گفته، رسول خدا گفته که هر کسی که درس دین می‌خواند و معمم است باید بر دیگران حکومت کند و امر کند و نهی کند و کسی که تخلف می‌کند مستحقّ کذا هست؟ نه آقا! این مسأله نیست این طور. یک موازینی است، آن موازین باید رعایت بشود، آن موازین این است که غیر متخصص باید به متخصص مراجعه کند، همین. همان طوری که من نوعی به واسطه عدم سررشته‌ای که نسبت به حالات بدن و خصوصیات صحّت و مرض دارم وقتی که به یک طبیب یا متخصص مراجعه می‌کنم عقلاً و عرفاً و منطقاً و شرعاً موظّف هستم از آن دستور طبیب متابعت کنم اگر متابعت نکردم در روز قیامت اگر مسأله‌ای پیدا بشود مسؤولم و خدا مرا عقاب می‌کند.

نسبت به مسائل دینی و نسبت به مسائل شرعی هم همین طور است مقلّد باید از مقلّد تبعیت کند، چه فرقی می‌کند؟ این در این قضیه و او در آن قضیه. غیر متخصص باید از متخصص متابعت کند، در هر مسأله‌ای، در هر زمینه‌ای، در مسائل دنیوی و در مسائل اخروی. روی این جهت باید مطلب را با افراد و با مردم توحیدانه و موحدانه باید مطلب را در میان گذاشت و این بود سرّ پیشرفت و کاری که رسول خدا و ائمه علیهم السّلام در زمان حیات خودشان انجام می‌دادند. نکته در

این جا بود. بیائید بروید پیش او فرض کنید که کجا رسیده بودیم؟ گفتیم خب حالا لباسهایمان را دربیآوریم، شما لباس سلطنت را می‌کنید ما هم این عصایی که داریم، این عصا دارد اژدها می‌شود این عصا را می‌گذاریم کنار که شما نترسید و می‌نشینیم با همدیگر. حالا بگویید بینم شما چند کیلو هستید ما چند کیلوئیم؟ شاید حتی ما سنگین تر از شما هم باشیم. حالا تو فرعون هستی، بسیار خوب، شاید وزنت هفتاد کیلو باشد ما وزنمان هشتاد کیلو باشد؛ شما عقل دارید ما داریم، شما فطرت دارد ما داریم، شما تشخیص دارید ما داریم، چه اضافه شده که شما دارید می‌گوئید ربکم الاعلی؟ شما چه اضافه دارید؟ چه چیزی اضافه دارید؟ آن را به ما هم بگوئید ما هم بدانیم، اگر ما قبول کردیم ما هم به شما سجده می‌کنیم. آن که اضافه خدا در تو قرار داده - حالا که تو که نمی‌گوئی خدا، تو می‌گوئی من خدا هستم - آن چیست؟ بعد می‌ماند چه جواب بدهد؛ خب این یک بدن است، سر دارد، دست دارد، پا دارد، نفس دارد، روح دارد، فکر دارد، عقل دارد، فطرت دارد، وجدان دارد، این هم همین طور است. می‌گوید: یا موسی! تو آمدی داری مرا نصیحت می‌کنی تو بگو چه داری. می‌گوید: من هم چیزی ندارم، من از خودم هیچی ندارم؛ ربُّنا، پروردگار ما این است نمی‌گوید من این هستم، پروردگار ما این است. (قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حُلُقَهُ ثُمَّ هَدَى)<sup>۱</sup>

ای موسی! خدای تو کیست که اینقدر داری از آن تعریف می‌کنی؟ می‌گوید: «خدای ما این است هر شخصی را به خلقت آراست آنگاه او را در مسیر تکامل مکمل فرمود» این حرف را به فرعون می‌زند اگر سنگ باشد خرد می‌شود. فرعون نگاه می‌کند؛ ای فرعون! تو از خودت آمدی یا از مادرت آمدی؟ تو خودت، خودت را خلق کردی یا مادرت تو را زائید؟ این را که دیگر نمی‌تواند انکار کند. آیا قبل از اینکه مادر، تو را بزاید تو در این دنیا وجود داشتی؟ یک سلسله علل و اسبابی آمده تا تو را در این دنیا به وجود آورده، خب اینکه خدا نشد، من هم مانند تو، من هم فرزندِ عمران هستم پدرم با مادرم ازدواج کرد ما آمدیم، این برادرم، این هم فرزندِ عمران است. پس در این مسائل با همدیگر یکی هستیم. می‌گوید: نه، تو عصا داری و اژدها می‌کنی. می‌گوید: این عصا و اژدها را هم خدا داده است، تو هم بیا موسی بشو بیشتر از عصا و اژدها به تو هم می‌دهد. گفت:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید \*\*\* - دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد  
مگر مرحوم قاضی نبودند، اشاره کردند به مار، مار خشک شد دیگر، مُرد دیگر. آقای مرحوم

<sup>۱</sup>سوره طه (۲۰)، آیه ۵۰

آشیخ محمد تقی آملی هم که آمد امتحان کرد و دید. مرحوم آقا دارند

در کتاب معادشناسی، لابد دوستان مطالعه کردند. خب چیست؟ خب همان فیض روح القدس، اراده می‌کرد باز هم او زنده می‌شد.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - الآن این حکایت در ذهنم آمد، ایشان از مرحوم آقای انصاری نقل می‌کردند، می‌گفتند: یکی از معاریف همدان ایشان با همین سلسله عرفا و اولیاء و اینها مخالف بود. مدتی در همین سلسله در اویش بود و چون مسایل خلاف و غیر واقع از آنها دیده بود به طور کلی با اصل مسأله، ایشان مخالفت می‌کرد و منکر بود و از دوستان مرحوم آقای انصاری بود. می‌گفت: یک روز در سفری به عتبات داشتم. آن زمان بین راه نجف و کوفه خط آهن بود، از این ریلهایی که با اسب و اینها می‌بستند ظاهراً و روی این ریل واگن حرکت می‌کرد. می‌گفت: آن جا ایستاده بودم - در کوفه - می‌خواستم به سمت نجف حرکت کنم و منتظر همین ریل بودم ریل واگن که بیاید و خلاصه سوار شویم بیائیم به سمت نجف.

انشاءالله خدا قسمت بکند آنهایی که نرفتند و آنهایی را هم که رفتند واقعاً اماکن عجیبی است در همان کوفه، مسجد کوفه جایی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز می‌خواند واقعاً آدم می‌رود در آن جا و می‌رود در آن حال و هوای هزار و چهارصد سال پیش وقتی که امیرالمؤمنین می‌آمد در این مسجد و می‌رفت و حرکاتش و سکناش و کیفیتش و مسجد سهله‌ای که دارد و محراب مسجد کوفه؛

مسجد کوفه دو محراب دارد؛ یک محرابی که الآن دارند مرمتش می‌کنند و همان محراب، محراب نماز جماعت امیرالمؤمنین است که حضرت نمازها را به جماعت آنجا می‌خواندند. یک محراب دارد بیست متر سمت چپ آن محراب محرابی است که حضرت را در آن جا شهید کردند امیرالمؤمنین را در محراب اصلی شهید نکردند محلّ ضربت خوردن امیرالمؤمنین در محراب بعدی است که الآن به شکل یک فرو رفتگی در دیوار - دوستان و رفقای که رفتند لابد دیدند - در آن جا قرار دارد. حضرت می‌آمدند اوّل نماز شبشان را در آن جا می‌خواندند بعد می‌آمدند در این محرابی که سمت راست قرار گرفته نماز صبح را اینجا می‌خواندند و ابن ملجم لعنه‌الله در این محراب نافله ضربت را به امیرالمؤمنین زد بر خلاف مشهور که تصوّر می‌کنند در محراب اصلی بوده و مرحوم قاضی و مرحوم آقا نسبت به این محراب خیلی توجّه داشتند و می‌فرمودند: از دو جا غفلت نکنید؛ یکی از محراب نافله امیرالمؤمنین هیچ غفلت نکنید، دوّم - انشاءالله خدا قسمت بکند و موانع سفر عتبات به این نحوه برداشته بشود، دیگر همه بتوانند آزادانه بروند و بیایند بروند بمانند - در کربلا کنار نهر علقمه یکی جایی است به نام مقام امام صادق علیه‌السلام که حضرت وقتی که می‌آمدند در کربلا برای زیارت سیدالشهداء، در این جا خیمه می‌زدند تقریباً از کنار خود نهر علقمه حدود تقریباً پنجاه متری فاصله دارد، نزدیک مقام حضرت صاحب که آن ساختند و به شکل یک مسجد خیلی باصطلاح تر و

تمیز و تقریباً می شود گفت مجللی درآوردند. اما این جا هیچ چیز ندارد یعنی فقط چهار تا یک دیوار است و چند تا درخت نخل باصطلاح در آن هست حتی اگر شخصی از نزدیک هم برود شاید نفهمد، متوجه نشود که این جا. مرحوم قاضی می فرمودند: نسبت به این مکان بخصوص، مقام امام صادق علیه السلام خیلی توجه و عنایت داشته باشید. این دو جا را مد نظر قرار بدهید. انشالله رفقا که مشرف می شوند برای زیارت عتبات از این نکته غفلت نمی کنند. این در کوفه و آن مسجد سهله ای که جای امام زمان است و اینها خیلی دیگر خارج از توصیف و تصور است.

ایشان ایستاده بودند، مرحوم آقای انصاری می فرمودند: این شخص می گوید من همین طور که ایستاده بودم منتظر این واگن بودم یک مرتبه دیدم یک آدم دهاتی که یک لباس بلندی دارد و یک دانه از این کلاههایی که دهاتیها سرشان می گذارند اینها، گذاشته سرش و آن هم ظاهراً زائر است آمده در آن جا زیارت بکند. گفت: فلانی! بیا برویم، بیا با هم قدم بزیم برویم، حالا شاید نیاید این واگن، دیر بشود، حالا یواش یواش قدم می زنیم، می رسیم، خیلی راهی نیست، دو فرسخ بیشتر راهی نیست. می گفت: ما آمدیم و شروع کرد از حال و احوال ما سؤال کردن: خب حالت چطور است؟ چند تا زن داری؟ - حالا من دارم می گویم - چند تا بچه داری؟ حالشان چطور است؟ خلاصه یک خرده باهانش خوش و بش می کند و همین

طوری می‌آید جلو و کم کم صحبت را به این راه خدا و مسیر عرفان و مسیر سبک الی الله می‌کشاند و این حرفها و این هم می‌گوید که: آقا! از این حرفها به ما زن که گوش ما پر است. ما همه جا را رفتیم، همه جا را گردش کردیم و هیچ فایده ندارد. می‌گوید: آخر جان من! اگر شما بعضی از جاها رفتید دلیل نمی‌شود بر این که اصل قضیه زیر سؤال برود، آنها افراد نابابی بودند، آنها افراد خلافی بودند. می‌گوید: نه، من اصلاً قبول ندارم، اصلاً چی ندارم. هر چه ایشان می‌گویند. می‌رسند يك جایی هست - الان دیگر آثاری از او هست - خندقی بوده بین کوفه و بین نجف که دور کوفه را احاطه کرده آن خندق، می‌رسند به آن جا و نگاه می‌کند و می‌گوید: تو چه می‌خواهی تا این که ما باصطلاح مطمئن بشویم؟ يك فکری می‌کند و می‌گوید: فرض کن مرده زنده کرد. مرده زنده کردن که کاری ندارد آقا! این مال بچه مکتبی‌های این راه است. مرده زنده کردن چیست دیگر. می‌گوید: نه، حالا اگر تو برای ما مرده زنده بکنی ما دیگر حرفی نداریم. می‌گوید: خیلی خوب، می‌گوید: حالا نگاه کن بین. نگاه می‌کند می‌بیند توی این خندق، خب، حیوانات مرده افتاده بود، فرض کنید که گربه‌ای یا کلاغی، کبوتری، نگاه می‌کند می‌بیند يك کبوتر افتاده ولی آن قدر گذشته از ظاهراً حیات او که تمام پرهایش ریخته شده و مندرس شده. می‌گوید: برو حالا این را بردار و بیاور. این می‌آورد و اصلاً از هم جدا می‌شود آن قدر که .... او يك دعایی می‌کند و می‌دمد به این کبوتر، يك مرتبه بال در می‌آورد و



زنده می شود پرواز می کند می رود، پرواز می کند. این هر چه نگاه می کند می بیند رفت، می بیند دارد می رود، آن جا هم دیگر چیزی نیست، رفت. خیلی عجیب، گیج می شود، چه بود؟ این چیه قضیه؟ چه شد؟ هنوز چیزی نگفته کارش را کرد، معطل نشد، خلاصه نازی بکند، نمی دانم حالا بگذاریم بعد، حالا چی چی و ...؛ دست به نقد، بیا آقا جان! بیا، دارد می رود، ببین. خلاصه هیچ چیز نگفت و رفت اصلاً متوجه نشده بود دیگر این با کیه. دیگر رسیدند تا نجف این دیگر دست برداشت، گفت: دیگر من شما را رها نمی کنم و اینها. گفت که: اگر شما می خواهی مرا ببینی، فردا بیا، فردا صبح بیا وادی السّلام من می آیم آن جا. آن شخص تا فردا صبح خیلی انتظار و این ها می کشد. صبح که می رود وادی السّلام می بیند یک جنازه ای را دارند می آورند، می رود جلو می بیند همین شخص هست که همراه با او بوده و دیگر عمرش تمام شده بوده، دیگر آورده بودند دیگر برای دفن.

مسأله به این نحو است. مطلب به این نحو است. انسان نمی تواند همین طور با هر شخص به یک نحوه خشونت برخورد بکند (فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى) شاید همین فرعون با همین ادعای ربوبیت - حالا ما که ادعای ربوبیت ندیدیم از کسی توی این دنیا، البته حقیقتش و وجودش در همه است شاید در ما بیشتر باشد - ولی چیزی که هست این فرعون با همین ادعای ربوبیت (لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ) شاید متذکر بشود و خدا هم که دروغ نمی گوید. اگر قرار بر این بود که این قابلیت هدایت را نداشت حضرت موسی می گوید: خدایا! تو ما را سر کار گذاشتی؟ فرستادی پیش یک شخصی که قابلیت ندارد. نه، قابلیت هست، قابلیت وجود دارد، من بنده ام را بهتر از شما می شناسم، من در اینها قابلیت قرار دادم، من در اینها آن نور حقیقت یابی را من قرار دادم، من کاشتم در آنها تمایل و حرکت به توحید را، من قرار دادم حالا می گویم بروید دنبالش. اینها خودشان می آیند و این مسائل را چکار می کنند نمی گذارند. (لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى) «شاید این متذکر بشود یا بترسد و دست بردارد.» این کلام، کلام الهی است. پیغمبران الهی بر این اساس می آیند، ائمه علیهم السّلام بر این اساس تبلیغ دارند. اساس تبلیغ آنها بر محوریت توحید است نه بر جنبه کثرات؛ چون من علمم بیشتر است باید شما از من اطاعت کنید، چون من کمالم بیشتر است باید از من اطاعت کنید؛ می گوید چون کمال او بیشتر است باید از او اطاعت کرد، علم او بیشتر است باید از او اطاعت کرد. لذا امام علیه السّلام می گوید: به من نگاه نکن، شما بیا به طرف من، اگر آنچه را که در او می یابی در من یافتی حرف مرا گوش بده و الا گوش نده. هیچ وقت پیغمبر ملزم نکرد، پیغمبر فرمود: بیائید آیاتی را که بر من نازل شده بشنوید؛ نمی گوید بیائید حرف مرا بشنوید. هی احاله می دهد به او، مردم را متوجه می کند به او و این رمز

موفقیت رسول خدا است. چرا؟ چون رسول خدا موحد است. مردم! بیائید



حرفه‌هایی را که او زده، آن حرفها را بیائید بشنوید، من و شما یکی هستیم، من و شما در قبال این حرفها واحد هستیم، مشترک هستیم، من هم اگر گوش ندهم مؤاخذ هستم، شما هم اگر گوش ندهید مؤاخذ هستید و مردم دلیل نداشتند. ابوجهل می‌دانست که رسول خدا راست می‌گوید، ابوسفیان می‌دانست که رسول خدا راست می‌گوید و درست می‌گوید، می‌آمد چه می‌کرد؟ عناد می‌کرد، می‌آمد خلاف می‌کرد. پس بنابراین اساس بر اساس توحید است. اینی که ما از رسول خدا حرف می‌شنویم براساس منطقی است. چرا؟ چون رسول خدا دیگر از خود نمی‌گوید، رسول خدا از او می‌گوید نه از خود و در این جنبه ابلاغ از خود دخالت نمی‌دهد و قاطی نمی‌کند، در مطالبی را که ابلاغ می‌کند فقط و فقط آینه است. مسائل خود را همراه با این ابلاغ نمی‌آید مطرح کند، نمی‌آید از این مطالبش در منافع شخصی استفاده کند، نمی‌آید از این فرمولها و از این انتصابها برای مسائل داخلی و مسائل شخصی اش بکار بگیرد. برای رسول خدا اجراء حکم بین افراد عائله و داخل با افراد خارج یکی است، فرق نمی‌کند. لذا رسول خدا می‌شود چه؟ واجب‌الاتباع. برای این می‌شود واجب‌الاتباع، چون از خود بیرون آمده اگر رسول خدا در خود بود عقلاً و منطقیاً اطاعت از او دچار اشکال بود. اگر رسول خدا هنوز در نفس گرفتار بود عقلاً و منطقیاً از رسول خدا نمی‌بایست ما اطاعت کنیم و همین

طور از امام. امام علیه‌السلام چرا واجب‌الاتباع است؟ اطاعت از امام علیه‌السلام براساس ولایت مطلقه است.

ولایت مطلقه می‌دانید یعنی چه؟ حالا برای شما بنده توضیح مختصری بدهم، فقط در حد چند جمله و در حدود فهم و ظرفیت مجلس نه در حدود تخصص. اطاعت مطلقه یعنی در هر چه او بگوید بکن، باید کرد و نکن، نباید کرد؛ این را می‌گویند اطاعت مطلق. خودت را از پشت‌بام بیانداز پائین، باید بیاندازد. سم بخور، باید بخورد. نماز نخوان، نباید بخواند. نماز بخوان، باید بخواند. این می‌شود اطاعت مطلق. در هر چه و در هر ظرفی و در هر شرائطی اطاعت مطلق مختص به امام علیه‌السلام و رسول دارد، این چهارده معصوم. این می‌شود ولایت مطلقه نه ولایتی که مربوط به بنده و امثال بنده است که اعتباری است. ولایتی که فقیه دارد ولایتش اعتباری است نه تکوینی. ولایت معصوم ولایتش تکوینی است. چرا؟ چون او از خود بیرون آمده. وقتی که رسول خدا با ما صحبت می‌کند که این عمل را انجام بده ما «این انجام بده» را متکلم دیگری می‌دانیم نه این شخصی که الآن دارد این حرف را می‌زند چون این نفس ندارد. این زبان است از یک نفس قدسی که آن نفس قدسی عبارت است از مبدأ اعلا، این زبان اوست. نامه‌ای که یک شخصی برای کس دیگری می‌فرستد، این نامه که گناهی ندارد، مرگبی است که بر روی کاغذ این نامه نقش بسته. آیا وقتی که شما یک نامه را می‌خوانید از این نامه

عصبانی می شوید و نامه را جر می دهید و پاره می کنید؟ نه. عصبانی می شوید از این نامه و از مرگبی که الآن در این نامه است یا عصبانی می شوید از نویسنده؟ یا اگر خوشحال که می شوید از یک شخص بزرگی نامه‌ای بدست رسیده، آن نامه را می گیرید، خوشحال می شوید، او را به دیدگان خودتان می گذارید که متبرک بشوید. کلام مجید، کلام الله الهی، چرا ما وقتی برمی داریم می بوسیم؟ آیا به خاطر این مرگب است؟ این مرگب، مرگب سیاهی است، با همین مرگب چاپ می کنند دیگر. به دستگاه یک وقتی کاغذی می بندند که قرآن چاپ کند، به همان دستگاه کاغذ می بندند که روزنامه چاپ کند. هر دو مرگب یکی است، کاغذ هم یکی است، چه بسا ممکن است کاغذ آن مجله از کاغذ قرآن مرغوب تر هم باشد، چه بسا ممکن است آن مرکبی که برای و آن رنگهایی که برای آن مجلات و اینها به کار می برند بسیار مرغوب تر و بسیار شفاف تر و جذاب تر باشد. چرا شما آن مجله را برمی دارید و به محض اینکه درون آن را نگاه می کنید و تصویر زنده‌ای را می بینید به دیوار پرت می کنید اما وقتی که قرآن را برمی دارید می بوسید و روی چشم می گذارید؟ به خاطر مرگبش؟ مرگب او که بهتر بود، به خاطر کاغذش؟ کاغذ او که مرغوب تر بود. به خاطر اصلش، این قرآن زبان است، زبان حکایت از آن متکلم می کند. چون این معانی از جانب مبداء اعلاء آمده ما داریم ...، دستان که به او نمی رسد آن آثار او را بر دیده می گذاریم، دستان که به او نمی رسد آن زبان گویای

او را به دیده می‌گذاریم. امام علیه‌السلام قرآن ناطق است، امام زمان علیه‌السلام، حضرت  
 بقیة‌الله ارواحنا لتراب مقدمه‌الفداء، این قرآن ناطق است. چرا امام زمان علیه‌السلام قرآن ناطق است؟  
 چون نفس ندارد چون به تمام معانی این قرآن - هفتاد بطن - اشراف دارد. چون تمام این مراتب قرآن در  
 تمام عوالم وجود از نفس امام زمان نیرو می‌گیرد و وجود دارد و حیات دارد و آن جنبه ربطی و تعلقی  
 بین ممکن و بین واجب، بین ماهیت و بین ضرورت وجود، آن جنبه تعلقی، نفس امام زمان علیه‌السلام  
 است. وقتی که نفس او شد این می‌شود قرآن ناطق. این قرآن، می‌شود قرآن صامت. امیرالمؤمنین  
 علیه‌السلام فرمود: «و هذا کتابُ الله الصّامت و أنا کتابُ الله النّاطق» این کتاب الله صامت است، زبان  
 ندارد «همین کتاب الله مگر نبود که ولید بن یزید او را با تیر نشانه می‌گرفت و بر این کتاب تیر می‌زد و  
 شراب می‌خورد؟ همین کتاب بود دیگر. قرآن را گذاشته بود، تفأل به قرآن زد، تفأل آمد - که حالش  
 چطوری است - یک آیه‌ای هم آمد دقیقاً (وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ) آمد. گفت: عجب! داری به من فحش  
 می‌دهی؟ برداشت قرآن را گذاشت آن جا هی شروع کرد با تیر، قرآن را تگه تگه کرد. این کتاب الله  
 صامت است، زبان ندارد. کی زبان این قرآن است؟ من؟ نخیر، من زبان این قرآن نیستم، ما ترجمه‌اش را  
 هم نمی‌فهمیم. زبان این قرآن الآن حضرت بقیة‌الله است، فقط اوست و بس، هیچ کس دیگر در عالم  
 وجود نیست. زبان قرآن چهارده معصوم هستند، آنها ناطقند، آنها

صحبت می‌کنند، می‌گویند: منظور از این آیه **(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ... لَهُمْ جَنَّاتٍ ...)** مقصود از جنّات این است، مقصود از آمنوا اینست، مقصود از صالحات این است، خصوصیات این است، ولایت ما در رأس همه امور قرار دارد. این می‌شود قرآن ناطق، بواطن قرآن را فقط معصومین می‌دانند و بس. اشراف کامل بر این قرآن فقط الآن امام زمان علیه‌السلام است و هر کسی ادّعا کند کافر و مشرک و کذاب است، کذاب است و خائن است به مکتب اهل بیت. سر سوزنی هم ما نیستیم چه برسد به این که بخواهیم مسائلی را ...؛ این وجود مبارك امام زمان علیه‌السلام قرآن ناطق است. حالا این امام زمان علیه‌السلام که الآن قرآنی است که نطق می‌کند از جانب او و حکایت می‌کند از جانب «هو» و غیر از آن ذات الهی و تجلّی الهی بر وجود او که آینه تمام‌نمای حقّ است چیزی نیست، این امام زمان می‌شود واجب‌الاطاعة، تکویناً به واسطه ولایت مطلقه‌اش و عقلاً؛ عقل می‌گوید: آقا جان! از کسی باید اطاعت کرد که هر چه بگوید انگار خدا گفته است. التفات کردید! اگر الآن خدا بیاید بگوید: ای بنده من! مگر من ربّ تو نیستم، مگر من خدای تو نیستم، مگر من اله تو نیستم؟ من الآن نسبت به تو این حکم را می‌کنم، می‌گویم چرا؟ نمی‌گوئیم که؛ مگر من پروردگار تو نیستم، مگر من خالق تو نیستم، مگر من صلاح تو را نمی‌خواهم؟ می‌گوئیم: بله، نسبت به این مسائل ما با تو حرفی نداریم گرچه عملاً کار دیگری انجام می‌دهیم ولی بالاخره قبول داریم که تو نسبت به ما رحیمی،



رئوفی، عطوفی، ارحم الراحمین هستی، از پدر نزدیک تری، از مادر...، اینها را ما قبول داریم. خدا می گوید: حالا که این طور است، با این مقدمات، مقدمات عقلی، فطری، وجدانی، حالا من می گویم این کار را انجام بده. باز ما می گوئیم نه؟ این دیگر نه گفتن ندارد. عقل انسان را به اطاعت مطلق از پروردگار سوق می دهد، عقل سوق می دهد، نه تعبد، اگر هم در آیه قرآن است **(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ)**<sup>۱</sup> این بر مبنای اشراف عقل است، بر مبنای راهنمایی به سوی حکم عقل است، این اوامر را اوامر مولوی نمی گویند، اوامر ارشادی می گویند؛ یعنی قبل از اینکه قرآن نازل بشود عقل ادله اطاعت مطلق را از جانب پروردگار بر ما تمام کرده، حتی اگر قرآن هم نمی آمد، قرآن نمی آمد. ما پروردگار متعال را احساس می کردیم، وجود او را احساس می کردیم، آن صلاح و مفاسدی که مترتب بر اعمال ماست آنها را احساس می کردیم، عقل حاکم بود بر این که باید بر طبق این مُدرکاتمان ما عمل کنیم، همین طور رسول خدا. چرا؟ چون رسول خدا از خود نمی گوید. ببینید! همه مطالب دارد به او برمی گردد نه به رسول خدا. ما مسائل را داریم به جنبه توحیدی قضیه می زنیم، نه به جنبه کثرتی. الآن رسول خدا فرض کنید که هفتاد کیلو، هفتاد و پنج کیلو وزنش است یک متر و فرض کنید هفتاد، هشتاد سانت، اینها هیچ دلیل

نیست. چون از او می گوید باید اطاعت رسول خدا را کرد، اگر از خود می گفت و اگر مفاهیم خود در آن دخالت داشت، اگر مدرکات کثرتی و تعلق به این دنیا بر رسول خدا حاکم بود، ما کلام رسول خدا را نمی پذیرفتیم، ائمه علیهم السلام هم همین اند. پس اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه السلام می شود چه؟ می شود یک قضیه منطقی، می شود قضیه عقلی، یک قضیه عقلی است چون اطاعت از خداست. حتی اگر خدا هم نگوید که از پیغمبر اطاعت کن، عقل می گوید اطاعت کن، مگر همه چیز را باید خدا بگوید؟ بر اساس آن داده ها و بر اساس آن چه که مرحمت کرده، عقل به انسان حکم چه می کند؟ می گوید باید از این شخص اطاعت کنی. مگر نمی خواهی به صلاح بررسی؟ مگر نمی خواهی به رستگاری بررسی؟ یا قیامتی وجود ندارد به قول حافظ می فرماید:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد \*\*\* وای اگر از پس امروز بود فردایی

اگر قیامتی وجود ندارد مسأله دیگری است، آن موقع دیگر به نحو دیگری باید زندگی کرد و به هر حال گذراند و یک زندگی توأم با عیش و لذت و اینها و به قول معروف، اپی کولیسم، باید در

<sup>۱</sup> سوره المائده (۵)، صدر آیه ۹۲

این دنیا به این نحو باید بود، خوش بودن و بهر وضعیتی گذراندن. ولی نه، اگر قرار بر این است که قیامتی باشد، اگر قرار بر این است که قیامت باشد دیگر عقل انسان را رها نمی‌کند، می‌گوید: فکر فردا را کردی؟

دو روز می‌گذرد، مسأله فردا چه می‌شود؟ این عقل ولو خدا نگوید، ولو خود پیغمبر نگوید، ولو امام نگوید، این عقل قبل از اوامر الهی نسبت به اطاعت انسان را امر می‌کند به اطاعت، این می‌شود ولایت تکوینی. اطاعت از ولایت مطلقه امام علیه‌السلام، اطاعت عقلی است نه شرعی، نه نقلی و نه تعبدی. اطاعت می‌شود چه؟ می‌شود اطاعت عقلی. آیا این جور اطاعت در غیر از امام هست؟ نخیر نیست. این نحوه اطاعت می‌شود اطاعت عقلی.

روایتی که از امام صادق علیه‌السلام است که می‌فرماید - راجع به اطاعت از فقهاء - که: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ الْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ، ناظر به این مسأله است. هر کدام از فقهائی را که شما یافتید، صائناً لنفسه نفسش را می‌تواند نگهدارد. نه آنی که بنده برایش نامه حجّة الاسلام فرستادم، می‌گوید این به من آیت الله نگفته، این نفسش را نگه می‌دارد؟ تمام شد دیگر، این يك محك، آقا نامه بنده را نخوانده، نامه را پس می‌دهد ایشان به من حجّة الاسلام گفته، تمام شد دیگر، معطل چه هستیم؟ رفت کنار، نفر بعد. فَمَا مَن كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، نفسش را نگاه دارد، زمام نفس به دستش باشد، در مسائل مختلف عقل را بر احساسات غلبه بدهد، که بر همین عبارت اوّل، نود و پنج درصد رفتیم بیرون، همین عبارت اوّل، که منتظر عبارت بعدی نیستیم، حافظاً لدینه دینش را از دستبرد شیطان حفظ می‌کند. امیرالمؤمنین

علیه‌السلام فرمود: - وقتی که رسول خدا فرمود می‌بینم در همین ماه مبارک رمضان تو در محراب ایستاده‌ای و داری به نماز و در پیشگاه الهی به راز و نیاز مشغول هستی و قد انبعث اشقی الاولین و الاخرین «از شقی‌ترین اولین و آخرین» می‌آید و بر فرق تو شمشیری می‌زند که محاسنت را رنگین می‌کند - علی علیه‌السلام هیچ حرف نمی‌زند فقط به رسول خدا می‌گوید: دینم محفوظ است یا نه؟ - التفات کردید، هیچ چیز - أفی سلامه من دینی؟ «دینم آن موقع محفوظ است یا نه؟» حضرت فرمودند: فی سلامه من دینک «دینت محفوظ است» حافظاً لدینه؛ حالا فهمیدید معنای حافظاً لدینه ...؟ حافظاً لدینه یعنی چه؟ صددرصد رفتیم کنار، دیگر هیچی نماند. البته حالا عرض می‌کنم بالآخره مراتبی دارد. حافظاً لدینه «دینش را حفظ کند». بعد: مخالفاً علی هواه «هوا نداشته باشد، هوس نداشته باشد، نفس نداشته باشد» این که دیگر دویست درصد رفتیم. مطیعاً لأمر مولاه این اطاعت اطاعت چیست؟ «اطاعت امر مولا را بکند در مقام اطاعت.» این شخص را اگر پیدا کردید سلام ما را به او برسانید فَلِلْعَوَامِ ان یقلدوه «مردم بروند تقلید کنند.» دیگر پیش از این ما در این مسأله مجال نمی‌دهیم البته بر حسب مراتب اهمّ و فالأهمّ اگر انسان نتواند به یک همچین شخصی دسترسی پیدا کند به مراتب پائین‌تر باز از روی قاعده عقلی باید توجه داشته باشد، با حفظ مراتب اطاعت. یعنی همانطوری

که مراتب سلوکی شخص در ارتباط با معیارهایی که امام صادق علیه‌السلام آن معیارها را برای مراتب فقهاء ذکر کردند مراتب اطاعت افراد هم تفاوت می‌کند. بنابراین ما ولایت مطلقه فقیه اصلاً نداریم. ولایت فقیه داریم، در مسائل حکومتی، باید انسان اطاعت بکند، از حاکم اسلامی باید اطاعت بکند و طبق آن ضوابطی که از دین بیان شده و این مسأله مربوط می‌شود به کیفیت اختلاف فتاوائی که در این زمینه وجود دارد و دیگر بحث ما دیگر وارد بحث تخصصی این قضیه نمی‌شویم. ما فقط بعنوان مقدمه مطلب را عرض کردیم که بیانات معصومین علیه‌السلام نسبت به مصادیق معیارهایی که فرمودند آنها چه نحوه است. این بحث تا اینجا تمام شد انشاءالله در جلسه دیگر که بعد از ماه مبارک رمضان هست ما وارد باصطلاح مطلب دیگر خواهیم شد.

ماه رمضان را در پیش داریم. ماه عبادت است و ماه توجّه هستند. خصوصیتی که ماه رمضان دارد، خصوصیت عبارت است جنبه سعه رحمت الهی که در این نحوه از سعه رحمت همه بندگان الهی شریک هستند. در ماه رجب، عرض شد که ماه رجب گرچه رحمت پروردگار شامل همه افراد است اما یک خصوصیتی دارد ماه رجب نسبت به اولیاء خودش و افرادی که از نقطه نظر سلوکی مراتبی را طی کرده‌اند و حالات و جذبات توحیدی در ماه رجب بیش از ماه شعبان و رمضان است اما در ماه رمضان آن جنبه رحمت پروردگار که شامل همه خواهد

شد و هر کسی به اندازه خودش سهم برمی دارد، این در ماه رمضان بیشتر از ماه رجب است. یعنی آن جنبه حالات توجّه انسان و آن روحانیت، انبساط، حالت لطافت، حالت سبکی، در ماه رجب مسأله فرق می کند؛ حالات، حالات سنگین سلوکی است، حالات سنگین آن جذبات توحیدی است و واردات و بارقات، ولی در ماه رمضان انسان يك حالت سبکی احساس می کند، کأنّ آن جنبه رأفت و عطوفت پروردگار در ماه رمضان غلبه دارد و نحوه نزول فیض در ماه رمضان نحوه، نحوه عام است. فلهاذا عباراتی که در ماه رمضان از ائمه علیهم السّلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نقل شده متفاوت است. عبارات عامّ الشّمول است یعنی همه افراد را در بر می گیرد، در ماه رمضان خطاب به همه است؛ همه بیابید، همه در اینجا بر سر این سفره جمع بشوید و همه از این خوانی که پروردگار گسترده است استفاده کنید و به نحوی این قضیه شدّت دارد که کلام رسول اکرم در آن جمعه آخر ماه شعبان بنا بر يك روایت و بنا بر روایات دیگر در روز آخر ماه شعبان فرمودند و منافاتی هم با هم ندارد. کلام حضرت این است که: **فانّ الشّقَىّ مَنْ حَرَمَ رِضْوَانَ اللَّهِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ**. پیغمبر اکرم عنوان شقی را آورده، «شقی کسی است که از رحمت الهی در این ماه محروم باشد» یعنی ببینید کار کجاست، چقدر انسان باید دور باشد و چه مصیبتی باید بر سر خودش بیاورد که با این فشار و شدّت و غزارت باران رحمت در این ماه هست، باز مشمول رحمت الهی واقع نشود. این دیگر

خیلی باید شقی باشد، این دیگر بایستی که خلاصه روی خودش حساب باز کند. یعنی پیغمبری که به همه بشارت رحمت را می‌دهد و بشارت غفران را می‌دهد این پیغمبر بیاید به افراد دیگر خطاب شقی کند. فان الشقی من حرم رضوان الله فی هذا الشهر العظیم. در بعضی از روایات است امام - ظاهراً امام صادق علیه السلام - می‌فرماید: کسی که در ماه رمضان مشمول رحمت الهی واقع نشد باید صبر کند تا هنگام عرفات در ذی حجه، هنگام عرفات، وقتی که به عرفات مشرف می‌شود آنجا مشمول رحمت الهی قرار بگیرد. یعنی خلاصه خیلی قضیه ...، و عرفات هم خیلی عجیب است. در عرفات که مسائل عجیبی هست و مطالبی هست که پیغمبر اکرم در آن آخرین حجی که انجام دادند، در روایت داریم در هنگام غروب برای مردم در روز عرفات خطبه‌ای خواندند و به آنها فرمودند که: ای مردم! بدانید - در آخرین عبارت آن از آن خطبه این است که بسیار خطبه عجیبی است و مسائل فقهی ریشه‌ای اصلاً از این خطبه استنباط می‌شود، خیلی کارها را راحت می‌کند، ایشان می‌فرمودند: - ای مردم! بدانید که همه شما دیگر آمرزیده شدید و با حالت آمرزش به سمت مشعر حرکت کنید. یعنی پیغمبر می‌گوید، دیگر پیغمبر که دیگر کلامش اصدق الکلمات و احکم المبانی است، کلام پیغمبر. کسانی که در روز عرفات مشرف می‌شوند در هنگام غروب آفتاب دیگر گناهی ندارند - این مسأله را بدانید - رحمت الهی بر آنها آمده. در ماه رمضان هم يك همچنين حکمی را دارد یعنی

رحمت الهی در ماه رمضان چنان می‌آید که انسان احساس می‌کند که خواهی نخواهی دارند او را حرکتش می‌دهند، اصلاً دست خودش هم نیست. دیدید شما يك جاده، يك جاده سرازیری حتی اگر ماشین خاموش هم باشد همین قدر شما ترمز نزیند این ماشین خودش حرکت می‌کند، همین طور می‌رود، هی ما می‌آئیم ترمز می‌زنیم، می‌ایستائیم، نگهش می‌داریم. ماه رمضان اینست اصلاً انسان بخواهد نخواهد در این ماه دارد حرکت می‌کند. مگر اینکه بیاید هی ترمز بزند، هی خدای نکرده بیاید با وسایل و مسائل دیگری جلوی این رحمت را بگیرد، هی این رحمت را خراب کند. لذا در این روایت پیغمبر اکرم فرمودند: انفاستم فيه تسبیح ما در غیر ماه رمضان نداریم و این مسأله يك مسأله تعبّدی که نیست. چرا نفسهای ما حکم تسبیح را دارد در ماه رمضان؟ چون این نفس منبعث از حال است، وقتی که حال عوض بشود، حال تقرب پیدا بشود، لحظاتی که بر انسان هم می‌گذرد، آن لحظات چیست؟ لحظاتی است در حال نزدیک شدن، حکم تسبیح را دارد، حکم ذکر را دارد. نُؤمکم فيه عبادة «خوابتان عبادت است» الان خواب ما عبادت نیست، غفلت است، لذا هر چه کمتر بخوابیم بهتر است اما در ماه رمضان - حالا نروید بخوابید - خوابتان در ماه رمضان عبادت است. بزرگان در ماه رمضان نمی‌خوابیدند. مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - مرحوم آقا را هم من بیاد دارم، دهه آخر ماه



رمضان را، شبها را اصلاً بیدار بودند، فقط اختصاص به لیالی قدر نداشت، روزها یک قدری استراحت می کردند. قدر شبهای ماه رمضان را بدانید.

حالاتی برای انسان که در ماه رمضان پیدا می شود آن حالات یک اثرات عمقی برای تمام سال را دارد، در ماه رمضان، خصوصیت خصوصیت ماه رمضان است و مرحوم آقا وقتی که ماه رمضان می خواست بیاید برای شاگردانشان صحبت می کردند و تقسیم می کردند روزه ها را. روزه هایی که این روزه ها برای افراد عام است که آنها از مفطرات دوری می کنند که همین قدر همین روزه توضیح المسائلی شان را انجام بدهند؛ سیگار نکشند، غذا نخورند، آب نخورند، سر زیر آب نکنند، آن مفطراتی که موجب از بین رفتن روزه می شود، آنها را انجام ندهند. این یک قسم روزه است، روزه دوّم اینست که از این بالاتر، انسان زبان خود را از گناه و قدم خود را از گناه و فکر خود را از گناه نگاه دارد؛ این هم روزه دوّم، روزه خاص به آن می گویند. روزه سوّمی که می فرمودند این روزه را بگیرد، روزه ای است که از وقتی که از خواب برمی خیزد تا وقتی که سر به خواب می گذارید غیر از خدا در فکر و ذهن ما نباشد. حرف لغو نزنیم گرچه اشکالی نداشته باشد، فکر بیهوده نکنیم گرچه حرام نباشد، همین فکر بیهوده هم بیهوده است، چرا؟ ضرر کردیم. این ماهی است که نباید در آن غیر از خدا باشد. نشسته ایم، با کسی کار نداری، به جای اینکه به این طرف و آن طرف و این خبر و آن خبر و ... آنها فکر کنیم، دهانمان،

زبانمان به ذکر لا اله الا الله مشغول باشد، این بهتر است یا اینکه الآن توی آن خیابان چه اتفاق افتاده، الآن فلان جا زلزله شده، الآن...؟ به چه درد ما می خورد؟ کدام یک نتیجه اش بهتر است؟ هر کدام بهتر است برویم انجام بدهیم. می گویند: این بهتر است. این طور به ما گفتند و درست هم گفتند؛ کسانی که این مطالب را گفتند خودشان تجربه کردند، خودشان رفتند بی مضایقه آمدند در اختیار گذاشتند. این را می گویند روزه خاصّ الخاصّ. پس روزه خاصّ الخاصّ روزه ای است که سالک و صائم حتّی فکر خود را به غیر از او به چیز دیگری مشغول ندارد. اگر این طور شد یک چیزی از آب درمی آید، یک طوری می شود بالآخره، یک جوری می شود قضیه، یک نحوی که خلاصه با عنایت حقّ، انسان بتواند با استمداد از مقام ولایت. لذا در این ماه مهمترین قضیه توسّل به امام زمان علیه السّلام است، مخصوصاً در شبهای قدر. از توسّل به امام زمان علیه السّلام در هنگام سحر و موقع اذان و در هنگام افطار غفلت نکنید و در شبها دائماً خود را در کنار حضرت احساس کنید و بدانیم که در این ماه لطف حضرت همان طور که مقتضی نفس و خصوصیات تکوینی ماه رمضان است، لطف حضرت نسبت به شیعیانش بیش از سایر ماهها هست و بدون توسّل به ولایت و بدون توسّل به امام زمان علیه السّلام پر کاهی نمی توانیم حرکت داشته باشیم، مطلقاً. این را از توی گوشمان بیرون بیاوریم، بدون اینکه آن حضرت را در کنار خود حاضر ببینیم و همه وجود خود را وقف آن حضرت بخواهیم بکنیم

امکان ندارد. تجربه کردند و نشد و ما تجربه دیگران را دیگر تجربه نکنیم. آن چه به ما می‌رسد از نفس نفیس آن حضرت است همچنان که مرحوم آقا دائماً به شاگردان و تلامذه خودشان تأکید می‌کردند برای حضرت صدقه بدهید، برای حضرت دعا کنید، در دعاهایتان، در دعای قنوت، برای فرج باطنی و ظاهری آن حضرت همیشه متوجه باشید.

امیدواریم که خداوند در این ماه از آن لطف عمیم خودش بر این بندگان ببخشد و ما را به حتی الامکان، ما به طور واقع که نمی‌توانیم، حتی الامکان ما را نسبت به آن تکالیف خودمان آشنا کند و بتوانیم بهره کافی از این ماه عظیم برده باشیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ